

طلّاب و سادات ذریه پیغمبر را جمع نموده، آتش زدند. بچه‌های شانزده ساله، هفده ساله را از پشت بام پرت کردند، کتاب‌ها و قرآن‌ها را چنان‌که گفته شده، پاره پاره کردند. اکنون روحانیون و طلّاب در این شهر مذهبی تأمین جانی ندارند. اطراف منازل علما و مراجع، محصور به کارآگاه و گاهی کماندو و مأمورین شهربانی است. مأمورین تهدید می‌کنند که سایر مدارس را نیز به صورت فیضیه در می‌آوریم. طلّاب محترم از ترس مأمورین، لباس‌های روحانیت را تبدیل نموده‌اند. دستور داده‌اند که طلّاب را به اتوبوس و تاکسی سوار نکنند. در مجامع عمومی، مأمورین درجه‌دار به روحانیون عموماً و به بعضی افراد، به اسم ناسزا می‌گویند و فحش‌های بسیار رکیک می‌گویند. شب‌ها پاسبان‌ها ورقه‌های فجیع با امضای مجهول پخش می‌کنند. اینان به شعار شاه دوستی به مقدّسات مذهبی اهانت می‌کنند. شاه دوستی؛ یعنی غارتگری، هتک اسلام، تجاوز به حقوق مسلمین، تجاوز به مراکز علم و دانش. شاه دوستی؛ یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام و سوزاندن نشانه‌های اسلام، محو آثار اسلامیت. شاه دوستی؛ یعنی تجاوز به احکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم. شاه دوستی؛ یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت.

حضرات آقایان توجه دارند، اصول اسلام در معرض خطر است. قرآن و مذهب در مخاطره است. با این احتمال، تقیه حرام است و اظهار حقایق واجب. «ولو بلغ ما بلغ». اکنون که مرجع صلاحیت‌داری برای شکایت در ایران نیست و اداره این مملکت به طور جنون‌آمیز در جریان است، من به نام ملت، از آقای علم، شاغل نخست‌وزیری استیضاح می‌کنم؛ به چه مجوّز قانونی در دو ماه قبل، حمله به بازار تهران کردید، علمای اعلام و سایر مسلمین را مصادوم و مضروب نمودید، به چه مجوّزی، علما و سایر

طبقات را به حبس کشیدید که جمع کثیری اکنون نیز در حبس به سر می‌برند، با چه مجوزی، بودجه مملکت را خرج رفراندوم معلوم الحال کردید، در صورتی که رفراندوم از شخص شاه بود و بحمدالله ایشان از غنی‌ترین افراد بشر هستند، با چه مجوز، مأمورین دولت را که از بودجه ملت حقوق می‌گیرند، برای رفراندوم شخصی، الزاماً به خدمت واداشتید، با چه مجوز، در دو ماه قبل، بازار قم را غارت کردید و به مدرسه فیضیه تجاوز نمودید و طلاب را کتک زده و آنها را به حبس کشیدید، با چه مجوز، در روز وفات امام صادق - سلام الله علیه - کماندوها و مأمورین انتظامی را با لباس مبدل و حال غیر عادی به مدرسه فیضیه فرستاده و این همه فجایع را انجام دادید؟ من اکنون قلب خود را برای سرنیزه‌های مأمورین شما حاضر کرده‌ام؛ ولی برای قبول زورگویی‌ها و خضوع در مقابل جنایت‌های شما حاضر نخواهم شد.

من به خواست خدا، احکام خدا را در هر موقع مناسبی بیان خواهم کرد. تا قلم در دست دارم، کارهای مخالف مصالح مملکت را برملا می‌کنم. اکنون یک چشم مسلمین بر دنیای خود و چشم دیگرشان بر دین خود گریان است و حکومت چند ماهه شما با جهش‌هایی که می‌کند، اقتصاد، زراعت، صنعت، فرهنگ و دیانت مملکت را به خطر انداخته و مملکت از هر جهت در شرف سقوط است - خداوند تعالی اسلام و مسلمین را در پناه خود و قرآن، حفظ نماید.

روح الله الموسوی الخمينی

هنگام قرائت اعلامیه، رنگ از رخساره آقایانی که شرف حضور داشتند پرید. بعضی از آنها به صراحت گفتند که: به‌به، ما آمده بودیم که نگذاریم که شما تندی به خرج دهید؛ ولی شما کار خود را کرده‌اید.

امام در پاسخ آنها با خونسردی فرمود: کاری است که شده و قضیه تمام است و این تلگراف، مخابره شده و سپس قبض تلگراف را از جیب خود درآورد و به حاضران نشان داد.

ما این اعلامیه را بلافاصله به تهران رساندیم و از ساعت ۱۲ نیمه‌شب دهم فروردین ماه سال ۱۳۴۲، مشغول چاپ شدیم، فردای آن شب تا عصر، اعلامیه‌ها به دست مردم تهران و قم رسید. اگر چه این تلگراف به آقای حاج سید علی اصغر خویی مخابره شده بود، هیچ‌گاه به دست او نرسید. مردم با دیدن این تلگراف تاریخی و محکم و مستدل و پرمحتوا که مانند بمب در همه جای ایران به صدا درآمد، بیش از پیش به دوام مبارزه امیدوار شدند و هرروز، بیشتر از روز قبل، به خانه امام رفته و اظهار وفاداری می‌کردند.

تا آن تاریخ، به یاد نداشتیم که طبقه نسوان، زنان و دختران به دیدن یک مرجع تقلید بیایند؛ ولی ما در آن روزها شاهد بودیم که تعداد زیادی زن و دختر، از هر طرف ایران، به ویژه قم و تهران، رهسپار یخچال قاضی در قم می‌شدند تا با دیدن چهره بسیار مصمم امام، آلام و دردهای درونی خویش را تسکین دهند.

شب‌هایی که این اعلامیه در قم منتشر شد، حضرت آیت‌الله آقای منتظری و حضرت آیت‌الله ربانی شیرازی خدمت امام مشرف شدند و در تأیید بیانات امام، گفتند که حوزه علمیه تا پای جان در پشت سر شما ایستادگی خواهد کرد.

ما هر سه نفر از حضور امام مرخص شدیم و در وسط راه، متوجه شدیم که یک دستگاه درشکه، تعدادی زن و... چند نفر پاسبان را به طرف یخچال قاضی می‌برد. معلوم شد که همه آنها از کارآگاهان شهربانی هستند که می‌خواهند در اطراف خانه مستقر شوند.

من وقتی که متوجه جریان شدم، از آن دو نفر آقایان محترم جدا شده، به طرف روزنامه‌فروشی رفتم و روزنامه‌ای خریدم و برگشتم تا امام را در جریان بگذارم. از قضا، در راه با کامکار، رئیس اداره آگاهی قم، مواجه شدم. او گفت: چرا برگشتید؟

گفتم: به خاطر این که روزنامه‌ای خریده و خدمت امام ببرم. با وجود این که در جیب هر سه نفر ما از آن اعلامیه‌های امام پر بود؛ اما او چون خنگ بود اصلاً متوجه جریان نشد.

وقتی که خدمت امام رسیدیم، ایشان پرسید: چرا برگشتید؟

گفتم که جریان از این قرار بود و من احتمال می‌دهم که شما را همین امشب بازداشت کنند و ما برای چاپ این اعلامیه‌هایی که در اینجا است، خیلی زحمت کشیده‌ایم، اگر اجازه بفرمایید، همین امشب اینها را به جای دیگر منتقل می‌کنیم تا فردا تکلیف معلوم شود.

امام خمینی این نظر را پسندید و خود برخاست، عبای خویش را بر روی زمین پهن کرد و اعلامیه‌ها را که در جا ذغالی قدیمی قرار داده بود، در چند بسته برداشته و بر روی عبا گذاشت و سپس عبا را تا کرد و صفری، کلفتشان را صدا زد. ایشان هم آمد و همه آن اعلامیه‌ها را مانند بچه‌ای که به بغل گرفته باشند، از خانه بیرون برد و در پشت بام خانه روبه‌روی خانه امام که منزل داماد امام، آقای حاج آقا محمود بروجردی بود قرار داد و سنگی هم روی آن گذاشت و سپس پایین آمد و ما نیز خیالمان راحت شد. امام در همان شب، مبلغی (گویا هفت هزار تومان) پول نماز و روزه را به من داد و گفت که این پول‌ها را به آقای شیخ علی پناه که یکی از طلاب متدین و سرشناس قم بود، بدهم تا او به صرف برساند. مبلغ بیست هزار تومان از وجوهات را نیز به شخص مطمئن دیگری سپرد تا فردای آن شب به خودشان برگرداند.

پس از آن، من منزل امام را ترک کرده و به خانه خود رفتم. فردای آن شب؛ یعنی روز ۱۱ فروردین، ساعت ۸ صبح خدمت امام رسیدیم. امام سرحال بود و به اصطلاح، آب از آب تکان نخورده بود. بعداً معلوم شد که شهربانی قم مقدمات بازداشت امام را فراهم کرده بود؛ ولی از تهران با این امر موافقت نکردند، لذا پاکروان در نطق شب شانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲، از طریق رادیو اعلام کرد که ما در بازداشت آقای خمینی کوتاهی کردیم و حق این بود که او را پس از همان جریان فیضیه بازداشت می‌کردیم. سرانجام، اعلامیه امام که مستقیماً علیه شاه بود، اثر خود را به جا گذاشت و شاه سخت برآشفته و ناراحت بود و تقریباً در برابر ملت ایران و ملل جهان سرافکنده شده و فردی بی‌منطق جلوه می‌کرد. او تصور نمی‌کرد که امام خمینی با سرسختی تمام در مقابل قدرت خودکامه او قد علم کند؛ اما این یک واقعیت بود. البته در این میان، آقای شریعتمداری طبق معمول، کج‌دار و مریز می‌کرد و اعلامیه‌های بی‌سرو و ته که مخاطب آن معلوم نبود و یا در مخالفت با دولت بود صادر می‌نمود؛ یعنی به اصطلاح، گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زد؛ اما امام امت، به عوض این‌که پالان را بکوبد، مستقیماً خر را می‌کوبید!

اوضاع قم در آن روز بسیار آشفته بود و مردم قم و زواری که به قم می‌آمدند همه نگران بودند. در این میان امام می‌خواست که درس حوزه، مانند سابق برقرار شود؛ زیرا درس‌ها که به مناسبت ایام عید تعطیل شده بود، با اعلام علما مبنی بر این‌که ما عید نداریم و موافقت مردم، می‌بایستی دوباره شروع می‌شد و طلاب علوم دینی مشغول درس و بحث می‌شدند. از طرفی، باخبر شدیم که آقای سید محمدحسن بروجردی، فرزند ارشد آیت‌الله بروجردی گفته است که: آقایان در مسجد اعظم تدریس

نکنند! ظاهراً و به ادعای خود ایشان، تولیت مسجد، به نام ایشان بود. البته باید گفت که ممکن است مسجد متولی داشته باشد؛ ولی نمی توان از اجتماع مردم در آن جلوگیری نمود. ایشان به مأمورین گفته بود که درهای ورودی مسجد اعظم را ببندند تا دیگر کسی در آنجا درس نگوید. امام به این جانب امر فرمود که هنگام عصر به منزل آقای سید محمد حسن بروم و موضوع را از ایشان پرسم. آقای سید محمد حسن بروجردی در اندرون خانه خود بود، از پله ها پایین آمد و به من گفت که: به امام عرض کنم، چون ممکن است کماندوها و مأمورین دولتی حمله کنند و شیشه ها و درهای ورودی را بشکنند و فرش ها را بسوزانند، لذا صلاح نیست که آقایان در آنجا درس بگویند و اگر بر فرض، خرابی در مسجد رخ دهد، چه کسی باید مخارج تعمیر و خسارت آن را پرداخت کند؟

این جانب نیز بدون کم و کاست، عین گفته های ایشان را خدمت امام عرض کردم. امام فرمود: احتیاج به مسجد نیست، ما فردا درس را در صحن کهنه (عتیق) خواهیم گفت.

ما هم برای آماده کردن صحن کهنه جهت درس امام، زودتر به آنجا رفتیم و طلاب هم کمک کردند. فرش های نماز جماعت حضرت آیت الله آقای حاج احمد زنجانی را که در قید حیات بود، آوردیم و پهن کردم. طلاب روی فرش ها نشستند و امام هم سر ساعت ۸ صبح، وارد صحن شد و به منبر رفت و به مدت حدود یک ساعت، درس گفت و سپس روانه منزل شد.

تعدادی از طلاب علوم دینی، زیر عبا های خود، چوب مخفی کرده بودند تا اگر مورد حمله قرار گیرند، مانند روز دوم فروردین غافلگیر نشوند و به مبارزه پردازند؛ اما در آن روز خبری نشد و در روزهای بعد هم وضع چنین شد.

طالاب علوم دینی، به خاطر بی‌اعتنایی و ترسیدن فرزند آقای بروجردی، او را سرزنش کرده و به ترسیدن از دولت و چیزهای دیگر متهم نمودند. او دیگر نتوانست تحمل کند، لذا یاد دارم که به اتفاق حاجی احمد خادمی، نوکر قدیمی آقای بروجردی خدمت امام آمد. حاجی احمد گفت که: ای آقا! شما بزرگ هستید و ایشان متوجه نشد. - من از آقای محمدحسن خیلی خوشم آمد؛ زیرا ایشان حتی یک کلمه نگفت که من مطالب را به نحو دیگری به آقای خلخالی گفته‌ام و عموماً در این جور واسطه‌ها، حرف‌ها را توجیه می‌کنند. - سرانجام، آقای حاجی احمد و آقای محمدحسن از آقا عذرخواهی کرده و رفتند و امام نیز فردا، طبق معمول، تدریس را در مسجد اعظم ادامه دادند.

علمای اعلام، از شهرستان‌ها یا خود یا از طریق پیغام، از امام کسب تکلیف می‌کردند. امام امت نیز همه را به پایداری و استقامت دعوت می‌نمود. رژیم هم آن‌گونه که می‌خواست عمل می‌کرد، به طوری که تعدادی از مداحان و سخنگویان را به جرم خواندن شعر و سخنرانی در منزل امام، پس از خروج از منزل، در کوچه و یا خیابان بازداشت کردند و تعدادی از آنها را آن چنان شلاق زدند که پشت آنها تا مدت‌ها سیاه بود. مبارزات به تدریج بالا می‌گرفت. طالاب علوم دینی با رفتن به شهرها و روستاها و علمای جوان در تهران، در هر مسجد، افشاگری کرده و حقایق را به مردم می‌گفتند و مردم هم پیروی خودشان را از امام، اعلام می‌کردند. از طرف دیگر، رژیم به وسیله جراید و مجلات و یا از طریق رادیو و تلویزیون، به علما و روحانیون ناسزا می‌گفت و آنها را به اتهامات واهی، متهم می‌کرد؛ ولی با آن همه تبلیغات، جریان امور به نفع روحانیت و در نتیجه به نفع امام تمام می‌شد.

با تبلیغی که طلاب علوم دینی برای امام می‌کردند، تعداد بی شماری از مردم ایران که در مسئله تقلید بی تفاوت بودند و یا بر تقلید از آقای بروجردی باقی بودند، به منزل ایشان می‌آمدند. امام فرمود: کسی که مقلد من است، خودش رساله مرا چاپ و یا به دست آورد. من از سهم امام، رساله چاپ نمی‌کنم تا آن را مجاناً در دست مردم بدهم.

لذا تعدادی از طلاب از جمله آقای امید نجف‌آبادی - که بعد از انقلاب، میراشرافی (از عوامل دربار که در خانه کاشانی رسوخ پیدا کرده بود) را محکوم به اعدام کرد - دست به کار شدند و توضیح المسائل را با فتاوی امام تطبیق داده و منتشر کردند.

باز هم به یاد دارم که مردم به در خانه بعضی از علما می‌رفتند و دو یا سه جلد رساله می‌گرفتند و آنها را می‌فروختند و با پول آن، یک جلد رساله امام را می‌خریدند. من خود، شاهد بودم که یک گونی پر از رساله را که از بعضی از آقایان گرفته بودند، به درون رودخانه ریختند. باز شاهد بودم که تعداد زیادی از رساله‌های عملیه آقایان را از اطراف و شهرها جمع‌آوری کرده و با پست و یا توسط مردم، به در خانه آقایان فرستاده بودند و نوشته بودند که چون شما در نهضت آقای خمینی کوتاهی کردید، پس جایز التقلید نیستید.

در خلال این مدت، از طرف علمای نجف، مخصوصاً آقای حکیم، تلگراف‌های همدردی به خدمت امام ارسال می‌شد که در یکی از آن تلگراف‌ها، ایشان از امام و سایر علما خواسته بود که دسته‌جمعی به نجف مهاجرت کنند تا ایشان تکلیف خود را با دولت تعیین کنند!

امام با تشکر از تلگراف‌ها، در جواب فرموده بود: آمدن ما به نجف، ملت ایران را به سرپرست و دستگاه را بیش از پیش، هار می‌کند و لذا جایز نیست که ما سنگر اول و خط مقدم را ترک نماییم.

شاید خود این امر، یک توطئه بزرگ از ناحیه ساواک بود؛ زیرا با مهاجرت علمای اعلام، نه تنها نهضت به کلی فروکش می‌کرد؛ بلکه حوزه علمیه، از قم و سایر شهرهای ایران برچیده می‌شد و چون علما در نجف، در خاک دولت دیگر بودند، به آن نحوی که باید و شاید، نمی‌توانستند با دست باز عمل نمایند، چنان‌که، این وضع در آن اواخر، قبل از انقلاب، برای خود امام که در نجف و در حال تبعید به سر می‌برد، پیش آمد و چون آنها سرانجام نتوانستند امام را ساکت کنند، لذا به هر وسیله‌ای که بود، ایشان را از عراق خارج کردند.

خلاصه بازار رفت و آمد و صدور اعلامیه آن چنان داغ بود که مجال هر گونه پاسخ از طرف دولت را سلب می‌کرد؛ اما امام پس از کشتار مدرسه فیضیه، به همین مناسبت، اعلامیه‌ای صادر کرده بود که ابتدای آن چنین بود:

توضیح این که: سید یونس رودباری، یکی از طلاب غیور از حوزه علمیه قزوین بود که در جریان حادثه فیضیه صدمه و آسیب فراوان خورده بود و پس از آن‌که به قریه آغوزه‌بند رودبار که زادگاهش بود رفت پس از چند روز از دنیا رفت و به فیض شهادت نایل گردید. و مردم او را در محوطه امامزاده آنجا دفن کردند.

کم کم، جهلم شهدای مدرسه فیضیه قم فرا می‌رسید و طلاب خود را برای بزرگداشت آن آماده می‌کردند. امام امت در روز دوازدهم اردیبهشت سال ۱۳۴۲ و پس از تدریس در مسجد اعظم، بدون خبر قبلی، با پای پیاده و در حالی که طلاب جوان چون پروانه دور ایشان را گرفته بودند، به طرف مدرسه فیضیه آمد تا در جهلم شهدای فیضیه شرکت کند، پلیس به مجرد دریافت خبر حرکت امام از مسجد اعظم، تمام پست‌های نگهبانی خود را

جمع کرد، به نحوی که حتی یک نفر پلیس در خیابان‌های مسیر دیده نمی‌شد. امام پس از ورود به مدرسه، در قسمت شرقی مدرسه، جلوی ایوان یکی از حجره‌ها (حجره سوم) نشست. این جانب رشته سخن را به دست گرفتم و وقتی که اولین جمله از دهانم خارج شد، امام و طلاب شروع به گریه کردند و مانند ابر بهاری اشک می‌ریختند. دیگر، گریه‌ها تا به آخر قطع نشد. به خاطر دارم که مرحوم حاج آقا مصطفی نیز حضور داشت و در کنار جمعیت گریه می‌کرد. من در نطق کوتاه خود، از کشتار در مدرسه فیضیه که به دست عمال شاه انجام گرفت، به شدت انتقاد کردم و یادی از طلاب غریب و سید یونس رودباری به عمل آوردم و مردم را به پایداری و استقامت دعوت نمودم. به یاد دارم، وقتی که امام حرکت کرد، من در خدمت ایشان بودم و نعلین به پا داشتم. از کثرت و ازدحام جمعیت، نعلین از پایم درآمد و گم شد. پس از این که امام را با تاکسی به منزل رساندیم، برگشتم و نعلین خود را در مدرسه پیدا کردم.

این حرکت و بزرگداشت انقلابی، فوق‌العاده حایز اهمیت بود و دستگاه باور نمی‌کرد که امام امت با آن وضع و شور، در چهلم شهدای فیضیه شرکت نماید؛ اما دیگر کار از کار گذشته بود. ما چند قدم از حرکت رژیم علیه ما، جلوتر افتاده بودیم. بحران همچنان ادامه داشت، تا این که تا نزدیکی‌های محرم به اوج خود رسید. هجوم جمعیت از تهران و شهرستان‌ها به سوی خانه امام، به قدری بود که دستگاه را گیج کرده بود. امام به همه می‌گفت که: در ایام محرم ایستادگی کرده و مردم را علیه دستگاه بسیج نمایند و به ویژه تأکید می‌کرد که اهل منبر در روزهای تاسوعا و عاشورا، حقایق را به مردم بگویند و مردم را نسبت به دستگاه حکومت و شاه، بیش از پیش بدبین نمایند. منبری‌های جوان که از شور زاید الوصفی برخوردار بودند،

بیشتر فعالیت نشان می‌دادند؛ ولی پیرمردها محافظه کاری را در پیش می‌گرفتند و اصلاً باور نمی‌کردند که انقلاب شروع شده است. شعرا و مداحان و سران دسته‌های عزاداری خدمت امام رسیده، خط مشی می‌گرفتند و با خوشحالی تمام به محل خود برمی‌گشتند. این شور و هیجان در تهران و اصفهان، بیشتر از جاهای دیگر بود. سرانجام، محرم فرا رسید و تحرک فوق‌العاده و بسیار جالب در همه جا به چشم می‌خورد.

معلوم بود که این محرم بی سروصدا سپری نخواهد شد. در واقع نیز چنین بود. دستگاه خودکامه هم از هر جهت برای مقابله با شورش و تحرکات مردم خود را آماده کرده بود. رژیم می‌خواست به هر طریقی که شده جلوی اغتشاش و بلوا را بگیرد. ما در قم می‌شنیدیم که مردم در بازار آهنگرها، برای مقابله با تفنگ و سلاح‌های آتشین پلیس، چوب و چماق و برنامه‌های مفصلی تدارک دیده‌اند و در واقع نیز چنین بود. اوضاع در اطراف میدان بارفروشان و امین السلطان و همچنین اطراف بازار و بوذرجمهری و ناصرخسرو، حکایت از یک قیام دامنه دار می‌کرد. امام امت در این زمینه اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های متعددی صادر کرده بود.

چون اینجانب طبق معمول همه ساله، در ایام محرم از قم به اطراف می‌رفتم، این بار نیز باکسب اجازه از محضر امام به طرف بازرگان تفرش حرکت کردم. بازرگان در ۱۲ کیلومتری تفرش (ترخوران)، (قم) قرار دارد.

بیشتر گفته بودم که در آن قریه و اطراف آن، تعدادی از مردم از حاج شیخ رضا چاله‌حصاری و اخباریون تبعیت می‌کردند و قائل به تحریف قرآن بودند. آنها به طور کلی با تقلید و مآلاً با مرجع تقلید مخالف بودند. در اثر تبلیغ اینجانب، پس از فوت آیت‌الله بروجردی، همه مردم بازرگان

مقلد امام شده بودند و آن جماعت اندک با این وضع مخالفت می کردند. در محرم سال ۱۳۴۲ که عموماً در بالای منبر علیه دستگاه سخنرانی می کردیم، آنها فرصت را غنیمت شمرده، علیه من وارد فعالیت شدند و با گزارش های راست و دروغ، ژاندارمری تفرش را علیه ما وارد عمل نمودند؛ البته اینجانب پیشتر از این هم در همین زمینه ها پرونده داشتم. شب عاشورا تعدادی ژاندارم به بازرگان آمدند تا به اصطلاح ما را سانسور و کنترل نمایند ولی نشد؛ زیرا با وجود اختلافات محلی، آنها هم نخواستند مسئله را سیاسی تلقی کنند و لذا بدون هرگونه اقدامی رفتند؛ ولی اوضاع در بازرگان و روستاهای اطراف آن مانند آتش زیر خاکستر بود.

روز عاشورا، دهم محرم، حضرت امام در ساعت ۳ بعد از ظهر، وارد مدرسه فیضیه شد و مستقیماً علیه شاه، سخنرانی مبسوطی ایراد نمود و فرمود که شاه باید از سرنوشت پدرش عبرت بگیرد که با کمال خفت و خواری از ایران فرار کرد و حالا او نباید کاری کند که به سرنوشت شوم پدرش گرفتار بشود.

نطق امام در محیطی پر از ارباب و ترور و وحشت ایراد شد و گویا خود شاه مستقیماً به وسیله بی سیم، نطق امام را می شنید. امام پس از ایراد نطق، به خانه برگشت. این سخنرانی، روحیه استقامت را در مردم بی باک قم، بی اندازه بالا برد و آنها را برای مقابله با هر حادثه ناگواری آماده می کرد.

امام بعداً فرمود: در روز ۱۱ محرم الحرام، آقای حاج آقا مرتضی حائری نزد من آمد و نطق ما را ستود و گفت که: شما توانسته اید درد چهل ساله که از زمان رژیم پهلوی تاکنون در قلب ها بود، تسکین دهید و تا به حال، مخصوصاً پس از واقعه قتل عام مسجد گوهرشاد مشهد، کسی مانند شما

در مقابل فجایع دودمان پهلوی ایستادگی نکرده است. شما قلب امام زمان را شاد کردید، من کفش شما را می‌بوسم.

علی‌رغم این تعریف و تمجیدها، آقای حاج آقا مصطفی می‌گفت: یک روز صبح زود در نجف خدمت امام رفتم. معظم‌له نامه‌ای را جلوی من گذاشت و گفت که این نامه حاج آقا مرتضی، پدر زن شماست که نوشته است، هیچ یک از کارهای شما با اسلام سازگار نیست.

البته این نامه زمانی نوشته شده بود که اصلاً از انقلاب و رفتن شاه خبری نبود. حاج غلامرضا قدیری تعریف می‌کرد که: در همان اواخر، قبل از انقلاب، حاج آقا مرتضی می‌گفت: مورچه‌ها و مارها و عقرب‌ها و خرها و زنبورها، شاه دارند، مگر می‌شود گفت که مملکت شاه نداشته باشد.

خلاصه، ایشان همانطور که پیشتر گفته شد، به دیدن شریعتمداری کودتاگر می‌رود؛ ولی پاسداران مانع ملاقات ایشان با آقای شریعتمداری می‌شوند. این درد بی‌درمان افراد متلون‌المزاج است که یک‌روز، یک‌جور و روزی دیگر، جور دیگر حرف می‌زنند و به اصطلاح، هر روز یک‌جور ساز می‌زنند.

جریان سید علی اکبر برقی

بی‌مناسبت نیست، مختصری از این جریان را که چند سال قبل از واقعه حمله به فیضیه و در زمان حضرت آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله حجّت و آیت‌الله صدر، در قم اتفاق افتاد، در اینجا بیان کنیم: سید علی اکبر برقی، کاندیدای حزب توده، پس از شرکت در کنفرانس صلح وین، به اتفاق حاجی میرزا باقر و رآبادی کمره‌ای وارد قم شده و شعار صلح می‌دادند و طلاب را به طرف خود دعوت می‌نمودند.

طلّاب علیه آنها به تظاهرات پرداختند و در ساعت حدود ۵ بعد از ظهر، در مقابل فرمانداری قم، کار به زدوخورد کشید. پلیس‌ها و ژاندارم‌ها از بالای ایوان فرمانداری به طرف خیابان ارم که طلّاب در آنجا جمع شده بودند، تیراندازی کردند که در نتیجه، تعدادی از طلّاب، زخمی و مجروح شده و به بیمارستان رفتند.

آقای بروجردی در این جریان دخالت کرد و از طرف آقای مصدّق، معاون ایشان به نام بنی‌اسماعیلی، به قم آمد و با هر سه نفر از مراجع، ملاقات کرد و بنا شد که برقی را تبعید کنند و همین کار را هم کردند. هنگامی که سید علی اکبر برقی را از خانه‌اش به کلاتری برده بودند تا به شیراز تبعید کنند، او با آنها صحبت می‌کرد و ما از دور ناظر بودیم. خلاصه، ابتدا او را به شیراز و سپس به یزد تبعید کردند و غائله ختم شد.

در آن جریان که از قضا زخمی‌ها را به بیمارستان فاطمی برده بودند، حضرت امام خمینی به دیدن آنها رفت. ایشان پرونده زخمی‌ها را که دید، متوجه شد که جریان واقعه را درست منعکس ننموده‌اند و به اصطلاح فرمالیته کرده‌اند. ایشان اقداماتی به عمل آورد و شاه هم که می‌خواست تمام کاسه و کوزه جریان را بر سر مصدّق بشکند، دست به کار شد و بالاخره گناه حمله و تیراندازی را به عمّال مصدّق نسبت دادند.

آن سال در جریان زدوخورد، تعدادی سربازورزیده و پلیس ضدشورش نیز به قم آورده بودند. من به اتفاق آقای حاج شیخ فضل‌الله محلاتی از طرف آقای بروجردی، مأمور شده بودیم که به شهربانی برویم و در آنجا به تفتیش پردازیم؛ زیرا گزارش شده بود که تعدادی جسد طلّاب در شهربانی وجود دارد.

من حتی به وسیله نردبان به داخل آب انبار شهربانی که تا زانو آب در

آن وجود داشت، رفتم و همه محوطه آب انبار را گشتم؛ ولی از جنازه خبری نبود. جریان واقعه تفتیش آب انبار را روزنامه‌ها نوشته بودند و گویا در مجله ترقی، عکس آن را نیز انداخته بودند. شرح ماجرا را آقای شیخ فضل‌الله داده بود.

این بود مختصری از غائله توده‌ای‌ها و طرفداران به اصطلاح صلح وین که در رأس آنها دو نفر از روحانی‌نماها: سید علی‌اکبر برقی و حاج میرزا باقر کمره‌ای قرار داشتند که با تبعید اولی و انزوای دومی، قضیه ختم به خیر شد. بعدها در انقلاب به اصطلاح شاه و ملت، حاج میرزا باقر سخنگوی آنها شد و سید علی‌اکبر نیز از یزد به تهران منتقل گردید و اکنون هم در گوشه‌ای از تهران زندگی می‌کند.

www.KetabFarsi.com

قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام

شب دوازدهم محرم، برابر با شب پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲، کماندوها به دستور شاه و حسن پاکروان رئیس سازمان امنیت، از تهران حرکت کرده و حدود ساعت ۳ بامداد وارد قم شدند و یکسره به طرف یخچال قاضی رفتند تا امام را بازداشت کنند. ناگفته نماند که به مناسبت روضه خوانی، چادر بزرگی بر بالای حیاط خانه امام برپا شده بود و چند نفر نیز مواظب بودند که باد، چادر را از جا نکند. کماندوها ابتدا آنها را که عبارت بودند از: مشهدی حسن اصفهانی، قهوه چینی منزل و مشهدی علی و مشهدی رضا و حاجی میرزا نادعلی، را بازداشت کردند؛ اما پس از این که امام در داخل ماشین نشست، آنها را رها نمودند.

مرحوم حاج آقا مصطفی می گفت: من در منزل روبه روی منزل امام خوابیده بودم که ناگهان با شنیدن سر و صدا از داخل کوچه، بیدار شدم و متوجه شدم که می خواهند امام را ببرند. من از راهرو پشت بام که خیلی تنگ بود بالا رفتم و منظره را تماشا کردم. من تعجبم که چگونه توانسته بودم از آن پله های باریک که در حال عادی نمی توان از آن عبور کرد، بالا روم. بالاخره خودم را به پشت بام رساندم و فریاد زدم: آی مردم قم! آقا (امام) را بردند. مردم سراسیمه به پشت بام ها و به داخل کوچه ها آمدند و ناظر بردن امام شدند.

مأمورین ابتدا امام را با یک ماشین فولکس واگن تا محوطه بیرونی بیمارستان فاطمی بردند و سپس از آنجا خودرو را عوض کرده با یک ماشین استیشن سرخ رنگ به حرکت خود ادامه دادند. گویا هنگام سوار شدن امام، چند تن از ساواکی ها جلو آمده و دست ایشان را می بوسند و با احترام ایشان را همراهی می کنند.

حدود ساعت ۳/۵ تا ۴ بود که خبر بردن امام در سراسر قم می پیچد و مردم سراسیمه به داخل خیابان ها ریخته و فریاد می زنند که آقا را برده اند. امام بعداً فرمود: ما را به طرف تهران بردند، در حالی که هیچ ترسی در وجود من نبود؛ ولی همه آنها می ترسیدند. سروان عصار که بعداً سرهنگ شد، رانندگی ماشین را به عهده داشت و یک افسر دیگر، سراپا مسلح، در داخل ماشین نشسته بود، سؤال کردم که: ایشان کیست؟ گفته شد که: ایشان طیب هستند.

گفتم: پس چرا در لباس نظامی و آن هم غرق در اسلحه هستند؟ گفته شد: به خاطر اقتضای روز است. این دکتر، همان بقایی یزدی، ساواکی معروف بود که اعدام شد.

امام همچنین فرمود: ما را از یک راه آسفالته بردند و هنگامی که در شش کیلومتری قم، نزدیک چاه نفت در حال فوران رسیدیم، گفتم که: همه بیچارگی و توسری خوردن ملت ایران به خاطر نفت است.

آنها چیزی نگفتند. چون نماز نخوانده بودم، آنها ماشین را نگه داشتند و من نزدیک همان ماشین نماز را خوانده و دوباره سوار شدیم و به طرف تهران حرکت کردیم.

بعداً معلوم شد که آنها در چند جا در مسیر جاده راه بندان ایجاد کرده بودند تا مردم از پشت نتوانند به آنها برسند و امام را از دست آنها بگیرند.

قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام / ۱۰۷

خلاصه، حدود ساعت ۷ صبح روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، برابر با ۱۲ محرم الحرام، امام را ابتدا به باشگاه افسران، نزدیک شهربانی گل برده و پس از صرف صبحانه در همان روز به پادگان سلطنت آباد منتقل کردند. امام می فرمود: مرا در یک ساختمان کوچک، در وسط پادگان بازداشت کرده بودند و برای دستشویی و تجدید وضو ماشین می آوردند و ما را حدود یک تا دو کیلومتر دورتر می بردند و پس از گرفتن وضو، برمی گردانند. امام را پس از یک ماه، از آنجا به پادگان عشرت آباد (ولی عصر) منتقل کردند. البته، ما خود نیز به اتفاق حدود ۲۵ نفر از علمای شیراز و همدان و تبریز و قم در آنجا بازداشت بودیم. پس از انتقال ما به زندان موقت شهربانی، امام را به جای ما آوردند. ناگفته نماند که مردم تهران در روز دهم محرم الحرام، از اطراف میدان توپخانه و بازار، دسته بزرگی به راه انداختند و از طریق سرچشمه به طرف خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) حرکت کرده و از مسیر خیابان کاخ تا، جلوی کاخ مرمر رسیده بودند. و به فرمان امام تمامی شعارها علیه شاه و دودمان پهلوی بود. با وجود آمادگی رژیم، هیچ گونه اتفاق ناگواری رخ نداده بود. گویا آنها می خواستند ابتدا روحیه مردم را ارزیابی کرده و سپس به اصطلاح آب پاکی روی دست همه بریزند. شاه پس از مشاوره با مقامات عالی کشور و ساواک و سیا و نیز با دولتمردان آمریکا و انگلستان، به این نتیجه رسیده بود که باید امام را بازداشت و شورش احتمالی را با اسلحه جواب دهد تا اوضاع به حالت اولیه برگردد. دستگاه آماده مقابله بود و تمام جوانب امر را بررسی کرده بود.

پس از دستگیری امام، مردم تهران و قم و بعضی از شهرها، از جمله ورامین، به خیابانها ریخته و شورش عظیمی به راه انداختند. مردم تهران

در مسیر خود تمام اتوبوس‌های دولتی پارک‌شهر را به آتش کشیده و به طرف میدان ارک (میدان ۱۵ خرداد) به راه افتادند تا شاید بتوانند ایستگاه رادیو را تصرف کنند. مردم چندین بار هجوم آوردند؛ ولی هر بار با دادن تلفات عقب‌نشینی کردند. در اطراف میدان ارک، جنازه‌ها بر روی هم انباشته شده بود و دود و آتش در همه جا به چشم می‌خورد. تهران یکپارچه حالت شورش به خود گرفته بود و حتی در حومه آن و دهات دور دست، مردم دست از کسب و کار خود کشیده و علیه دولت و حکومت قیام نموده بودند و در همه جا به مردم با اسلحه گرم جواب داده می‌شد. حکومت نظامی در سراسر تهران برقرار شده و تعداد بی‌شماری از مردم را توقیف و به کلانتری‌ها و پادگان‌های نظامی و ژاندارمری و همچنین ساواک می‌بردند. سطح خیابان‌ها، در همه جا از خون مبارزین رنگین شده بود و مخصوصاً در خیابان شاهپور (وحدت اسلامی)، تعداد زیادی کشته شده بودند. در خیابان بوذرجمهری و خیابان سیروس (مصطفی خمینی) و خیابان‌های اطراف میدان ارک و توپخانه نیز وضع چنین بود و حتی خیابان اکباتان و سعدی و فردوسی و جلوی میدان بهارستان جنازه دیده می‌شد. مردم در اطراف سرچشمه و میدان امین حضور یافته و در خیابان ایران و نایب السلطنه و ژاله (۱۷ شهریور) و نیز میدان فوزیه (میدان امام حسین) به مقابله با دستگاه پرداخته و بلوا به راه انداخته بودند. تا قبل از ظهر، مردم نه تنها مقابله می‌کردند؛ بلکه تهاجم نیز از طرف آنها صورت می‌گرفت. تمامی محموله‌های مواد غذایی که برای پرسنل ارتش برده می‌شد، توسط مردم مصادره و بین خودشان تقسیم می‌گردید، به طوری که اکثر سربازان مستقر در خیابان‌ها تا عصر آن روز نتوانسته بودند چیزی بخورند. بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد، هنگامی که مردم برای تجدید قوا به داخل خانه‌های

قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام / ۱۰۹

خود رفته بودند، دستگاه موضع خود را در خیابان‌ها تقویت کرده و دستور داده بود که بی جهت به طرف مردم تیراندازی کنند، و حتی به داخل خانه‌ها و پنجره‌های باز نیز تیراندازی نمایند. به همین دلیل، در بعد از ظهر آن روز، تعداد زیادی از افراد معمولی در خیابان‌ها و کوچه‌ها و داخل خانه‌ها جان خود را از دست دادند.

در سایر شهرها نیز قیام‌هایی صورت گرفت که در رأس همه آنها، قیام مردم بلده طیبه قم، شهر خون و قیام بود. مردم به محض شنیدن خبر دستگیری امام، اعم از زن و مرد، به خیابان ریختند و با هر وسیله ممکن، از قبیل دشنه و چاقو و چماق به طرف پلیس و نظامیان هجوم بردند. جمعیت در صحن بزرگ حضرت معصومه - سلام الله علیها - اجتماع کرده و به سخنان حاج آقا مصطفی خمینی که به منبر رفته و مردم را به قیام دعوت می نمود، گوش می دادند. تعدادی در حدود چهارصد نفر از مردم قم کفن پوشیده بودند. هنگامی که اولین جنازه بر روی دست مردم، به صحن مطهر آورده شد، جمعیت از در جنوبی صحن خارج و برق آسا از خیابان موزه و پل آهنچی گذشتند.

آنها می خواستند به طرف تهران حرکت کنند؛ اما در سمت غرب رودخانه و روبه روی مدرسه فیضیه و نیز چهار راه شاه (چهار راه غفاری فعلی) با ارتش و پلیس درگیر شده و به زد و خورد پرداختند. پلیس تا آنجا که می توانست مردم بی گناه را کشت و از کشته‌ها پشته ساخت. حدود چهارصد نفر از مردم قم به دست جلادان شاه به شهادت رسیدند و جنازه‌های آنها را به قیمت‌های گزاف به صاحبانشان فروختند. در ۱۵ خرداد، تعداد یازده نفر از طلاب علوم دینی به درجه رفیع شهادت نایل شدند. در این روز، بانوان قم به داخل حرم آمده و همانند جنگ احد

و بدر، مردان را تهییج کرده و به حرکت وامی داشتند. یک شیرزن قمی، به بهانه این که می خواهد از یک طرف خیابان به طرف دیگر برود، از پلیس آدمکش استمداد می طلبد. آنها نیز بازوی او را گرفته، او را به طرف دیگر خیابان می برند. در همین هنگام، آن زن دشنه‌ای از زیر چادر خود بیرون آورده و شکم یکی از آنها را پاره می کند!

مأمورین در کلیه مراکز حساس قم، به ویژه در پشت بام مسجد اعظم و مدرسه فیضیه و هتل‌های بزرگ و نیز در اطراف حرم، تیربارهای سنگین کار گذاشته بودند تا به هر نحوی که شده جلوی شورش مردم را بگیرند. آنها برای ارباب مردم، به وسیله چهار فروند هواپیمای فانتوم، در بالای شهر قم دیوار صوتی را شکستند. علمای قم، از جمله: حضرت آیه الله نجفی، و حضرت آیه الله گلپایگانی و آقای شریعتمداری و آقای سید احمد زنجانی و آقای حاج آقا مرتضی حائری و آقای داماد، در صحن مطهر اجتماع کرده بودند، در روز ۱۵ خرداد، اهالی چهل اختران و کوچه حکیم و سفیدآب و همچنین چهار لولو و تکیه آقا سید حسن و تمامی مردم جنوب شهر و کوچه آبشار و خیابان ارم و صفاییه به مرکز شهر هجوم آورده و با پلیس به زد و خورد پرداخته بودند که در جریان این درگیری، تعدادی از خانم‌ها نیز به شهادت رسیدند. در این روز، سادات جلیل‌القدر چهل اختران، از جمله آقای حاج آقا علی و پسران و فامیل ایشان با دشنه و قمه، خود را سریعاً به صحن مطهر رسانده بودند. آنها پس از این که قیام مردم سرکوب شد، از ایران فرار کرده و به مدت سه سال در جوار حضرت امیرمؤمنان در نجف، مقیم شدند. امام امت نیز در تمام این مدت، از کمک به آنان دریغ نمی کرد. بیمارستان‌های قم پر از کشته و زخمی بودند و این در حالی بود که اکثر زخمی‌ها از ترس به بیمارستان

مراجعه نمی‌کردند و زخم‌های آنها در داخل خانه‌ها پانسمان و مداوا می‌شد. ۱۵ خرداد، جاده تهران - قم به مدت دوازده روز بسته بود. اعتصابات نیز در تهران و قم به مدت یازده روز ادامه داشت. در این مدت حتی یک مغازه هم در بازارهای این دو شهر باز نبود. این وضع پس از مشروطیت بی‌سابقه و کاملاً استثنایی و غیرمنتظره بود. به همین دلیل، رژیم دچار وحشت و سردرگمی شده بود و مرتباً فشار می‌آورد که به هر ترتیبی شده، اوضاع را به حال عادی برگرداند.

سرانجام، در اثر فعالیت‌های ایادی رژیم در بازار، از قبیل: حاج عباس علی و جورابچی و اتفاق و مصطفوی و آقای جعفر خونساری، پسر آیه‌الله خونساری، ابتدا یهودیان بازار و زرگرها مغازه‌های خود را گشودند؛ پس از آن، تجار وابسته به شریعتمداری اقدام به باز کردن مغازه‌های خود نمودند. باید گفت، آخرین بازارهایی که سرانجام پس از دوازده روز باز شد، بازار آهنگرها و بازار کاغذ فروشان و مغازه‌های اطراف مسجد جمعه تهران بود. پیشنمازهای مساجد تهران و قم، نمازهای جماعت را تعطیل و به عنوان اعتراض و اعتصاب، از رفتن به مساجد خودداری می‌کردند. رژیم فشار می‌آورد که اعتصاب مساجد شکسته شود؛ ولی تلاش او مانند کوبیدن آب در هاون بود. اعتصاب مساجدها تا چهل‌م شهدای ۱۵ خرداد و حتی تا زمان آزادی امام خمینی از زندان عشرت‌آباد ادامه داشت. این اعتصاب که به کمک علما و پیشنمازهای جوان صورت می‌گرفت، در انسجام و تشکل مردم فوق‌العاده مؤثر بود. سرانجام، چنان‌که گفته می‌شد، رژیم شاه حدود پانزده هزار نفر از مردم را در ۱۵ خرداد به خاک و خون کشید.

سرتیپ وثیق، فرماندار نظامی تهران که پس از انقلاب، در دادگاه این

جانب محکوم به اعدام شد، به مأمورین زیر امر خود گفته بود که به امر شاه، تیرهایی که به مردم می‌زنید، از سینه به بالا بزنید. بگذارید بمیرند؛ زیرا اگر معلول شوند، خود معلولین سند زنده‌ای علیه رژیم خواهند شد. به همین دلیل بود که تعداد معلولین کم و تعداد کشته‌ها زیاد بود.

شب شانزدهم خرداد، اوضاع در تهران بسیار بغرنج و انقلابی بود. پلیس نمی‌توانست در اطراف میدان شاه و خیابان سیروس و بازار و توپخانه و همچنین در خیابان‌های امیرکبیر و ژاله و شهباز استقرار یابد. در واقع، این مناطق کلاً به دست مردم افتاده بود. در خیابان مولوی مردم باجه‌های تلفن را از جا کنده و راهبندان ایجاد کرده بودند. حسن پاکروان در همان شب از طریق رادیو و تلویزیون اعلام نمود که جبهه ملی در حوادث ۱۵ خرداد اصلاً دخالت نداشته است و الهیار صالح، سخنگوی جبهه ملی نیز پس از پاکروان صحبت کرد و همین عبارت را تکرار نمود.

روز شانزدهم خرداد، سردبیر و مسئول روزنامه اطلاعات اعلام کرد که شورش ۱۵ خرداد، یک شورش کور بوده است و سرمقاله اطلاعات را به این موضوع اختصاص داد.

در این روز نیز زد و خورد کم و بیش ادامه داشت؛ ولی به تدریج از دامنه آن کاسته شد و علت نیز این بود که پس از بازداشت امام، کسی نتوانسته بود مردم را رهبری کند؛ البته آقای شریعتمداری از قم و آقای میلانی از مشهد اعلامیه داده بودند؛ ولی مفهوم آن این بود که مردم بر اعصاب خود مسلط شوند و بر سر کار خود بروند. چون بازار تبریز که منطقه‌ای حساس است، در آن روزها بسته شده بود. آقای شریعتمداری تلفنی از قم پیام فرستاد و گفت: من سالم هستم، بازار را باز کنید. ایشان خیال می‌کرد که قیام و اعتصاب مردم تبریز برای خاطر ایشان است.

آقای شریعتمداری مردم را به آرامش و حفظ متانت در مقابل دستگاه شاه دعوت می نمود و خیلی تلاش می کرد تا اوضاع را آرام کند؛ البته همه این نقشه ها به دستور حسن پاکروان و ساواک به مرحله اجرا در می آمد. اگر چه آنها تا حدودی موفق شدند که اوضاع را آرام نمایند؛ ولی مردم دست بردار نبودند. مردم در شهر، به خانه علمای شهر رفته و آنها را وادار می کردند که به تهران مهاجرت کنند. این حرکت ها بدون استثناء در همه شهرهای ایران انجام می گرفت و موجب گردید که علمای اعلام از همه طرف به تهران مهاجرت کرده و جلسات پرشوری تشکیل دهند و به دستگاه فشار آورند تا امام و سایر علمای بازداشتی و نیز مردم را از زندان ها آزاد نمایند.

در این فاصله، آقای شریعتمداری در حصارک کرج با شاه ملاقات می کند. آنها پیمان قبلی خویش را یادآور شده و تصمیماتی می گیرند. آقای شریعتمداری متعهد می گردد که به هر ترفندی شده، در آرام کردن مردم زل مهمی را ایفا نماید و الحق ایشان نیز در اجرای تعهد خویش از هیچ کوششی مضایقه نکرد.

وقتی که علمای اعلام از شهرستان ها به تهران آمده و جلسات اعتراضیه تشکیل می دهند، آقای شریعتمداری به دستور ساواک به باغ طوطی حضرت عبدالعظیم می رود و چنین وانمود می کند که برای اعتراض به دستگاه به آنجا آمده است. طاغوتی ها و رباخواران تهران دور او را می گیرند و به نحوی عمل می کنند که در انظار عمومی نشان دهند، ایشان مرد شماره ۲ مبارزه است. آقای شریعتمداری از آب گل آلود ماهی می گیرد و تا آنجا که می تواند مردم ساده لوح را به طرف خود می کشاند و از این راه وجوهات زیادی دریافت می کند.

آن موقع ما در زندان بودیم. وقتی که از زندان آزاد شدیم، تصمیم گرفتم در شرایط مناسبی که به وجود آمده بود، برای پیشرفت امور اقدامی به عمل آورم. لذا به منزل آقای میلانی، واقع در جنوب تهران، خیابان فرهنگ و همچنین به منزل آقای شریعتمداری، واقع در شهرری، نزدیکی باغ طوطی، که منزل بزرگی بود، می‌رفتم؛ ولی آن بزرگوار و آقای شریعتمداری به جای نشان دادن راه و طریقه مبارزه، ما را می‌ترساندند. آنها می‌گفتند که ساواک به دنبال شماست.

به خاطر دارم که یک شب پس از آزادی از زندان به اتفاق آقایان: حاج شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی و حاج شیخ احمد مولایی به شهرری و به منزل آقای شریعتمداری رفتیم. ما می‌خواستیم مطالبی را به ایشان یادآوری کنیم؛ ولی ایشان گفتند: مأمورینی در اینجا هستند که ممکن است شما را بازداشت کنند و بهتر است که هر چه زودتر از در مخفی خارج شوید. خلاصه، ما را از یک در دیگر خارج کردند و خود به طرف تهران حرکت کرده و به مهمانی رفتند.

من بعداً برای اتمام حجت، به منزل ایشان در قم رفتم. ایشان در آن موقع، با آقای شیخ علی پناه در مورد یک فرع فقهی همه‌دان مشغول گفت‌وگو بود. وقتی که خواستم مطالب خود را بگویم، ایشان گفت: شما این مطالب را در اینجا نگوئید؛ زیرا مأموران در اینجا هستند.

این جانب فهمیدم که خود آقا مانعی بزرگ است؛ لذا منزل ایشان را ترک کردم. فردای آن روز، آقای شریعتمداری به طرف تهران حرکت کرد و هنگام شب نیز ما را بازداشت و به تهران منتقل کردند.

آقای شریعتمداری در تهران نیز منزل داشت. در واقع، شهرری بیرونی ایشان بود. حاجی‌های رباخوار و سیاستمداران و تجار گردن کلفت که

خون مردم را می‌مکیدند، در خانه‌های خود در شمیرانات، برای ایشان مهمانی‌های مفصل ترتیب می‌دادند و سفره‌های عریض و طویل می‌انداختند و خنده‌های مستانه آنها حتی تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب به گوش می‌رسید و ادامه داشت.

البته وضع آقای میلانی نسبت به وضع آقای شریعتمداری از رونق کمتری برخوردار بود؛ اما ایشان نیز تعداد زیادی از افراد به ظاهر موجه را در اطراف خود جمع کرده بود و آنها در اطراف پل رومی، منزلی برای ایشان تهیه نموده بودند. یک روز من به اتفاق آقای حاج احمد مولایی به منزل ایشان رفتم. دریافتیم که تحریک کردن و به راه انداختن آقا، در حکم کوبیدن آهن سرد است. یک شب هم به منزل ایشان واقع در خیابان فرهنگ و اطراف میدان شاهپور رفتم. آقای میلانی می‌گفت که: ما باید در انتخابات شرکت کنیم؛ البته جبهه ملی که از دستگاه الهام می‌گرفت، این افکار را به ایشان تلقین می‌کرد.

ما به ایشان تأکید کرده و گفتیم: اگر دستگاه حاکم باشد، اولاً - نمی‌گذارد شما تعدادی را به مجلس بفرستید.

ثانیاً - با شرکت شما در انتخابات، دستگاه وجهه آن را آزاد اعلام می‌کند.

ثالثاً - اگر حتی تعداد سی نفر نماینده به مجلس بفرستید، آنها در مقابل آن همه نماینده ساواکی چه کاری می‌توانند بکنند.

وانگهی شما نمی‌توانید به راحتی تعداد سی نفر را شناخته و به مجلس بفرستید.

در آن جلسه، آقای مولایی و آقای محلاتی و آقای اعتمادزاده و آقای علوی، داماد آقای بروجردی نیز حضور داشتند. سرانجام، به ظاهر ایشان

قانع شدند که در انتخابات شرکت نکنند؛ اما زمام امور آقای میلانی در دست پسر ایشان و همچنین آقای سید صدرالدین جزایری و پسر او بود. آنها کاملاً در ایشان نفوذ داشتند و نمی گذاشتند که حرف دیگران در ایشان تأثیر بگذارد. خلاصه، کار آقای میلانی در تهران، دید و بازدید و احیاناً شرکت در جلسات علما بود.

به خاطر دارم که در اجتماعات علمای بزرگ سراسر ایران، آقای جعفر خونساری، پسر آیت الله آقای حاج سید احمد خونساری - سلمه الله تعالی - کارشکنی می کرد. او به کمک چند تن از نوچه های خود به جلسه علما تلفن می کرد و خود را سرهنگ صدارت، رئیس سازمان امنیت منطقه بازار معرفی می نمود و می گفت: من از طرف ساواک تلفن می کنم. باید فوراً جلسات خود را تعطیل و به شهر و دیار خود برگردید و اگر نروید، بازداشت خواهید شد. و این عمل را کراراً انجام می داد.

جعفر خونساری داماد آیت الله آقای گلپایگانی است. فرزند کوچک حاج میرزا مهدی بروجردی، پدرزن آقای گلپایگانی که دایی عیال آقا جعفر بود و آقای سید علی گلپایگانی از دستیاران او بودند. پسر خواهر آقای سید علی گلپایگانی به نام سید مهدی مهدوی که نوه دختری سید جمال گلپایگانی، از مراجع نجف بود، در رابطه با کودتای قطب زاده دستگیر و اعدام شد.

آقای حاج آقا علی گلپایگانی، برادر بزرگتر آقای حاج لطف الله صافی (داماد آقای گلپایگانی) با دستگاه در ارتباط بود. یکی از آقایان که زندانی شده بود و ایشان را به یکی از اتاق های نخست وزیری برای ادای توضیحات برده بودند، در حین خروج دیده بود که آقای حاج آقا علی گلپایگانی از یکی از اتاق های نخست وزیری بیرون آمد.

حاج آقا لطف‌الله صافی که پس از انقلاب از طرف امام جزء شورای نگهبان شده بود، مرتباً به اعمال مسئولین خرده می‌گرفت و اعتراض می‌کرد و بالاخره از شورای نگهبان استعفاء کرد.

آقای جعفر خونساری به خاطر اعمالش نزد امام اجری نداشت. به خاطر دارم که اوایل قیام، آیت‌الله خونساری به اتفاق آقا جعفر، بعد از نماز مغرب و عشاء برای دیدن امام به دبیرستان علوی شماره ۱ آمده بودند. هنگام ورود به اتاق امام، آقای رفیق دوست که بعداً وزیر سپاه شد، دامن عبای آقا جعفر را گرفت و مانع ورود او به اتاق امام شد.

جعفر خونساری بارها می‌گفت که آقای خمینی مرد لجوجی است و درایت و سیاست ندارد و این همه خون‌ها به گردن اوست و پدرم به این کار راضی نیست. این حرف‌ها را من با گوش خود شنیدم.

آقا جعفر با پول مسلمین برای خویش در محمودآباد آمل باغ و کاخ تهیه نمود و ثروتی هنگفت در تهران فراهم کرد؛ البته این جانب قصد داشتم که اموال او را مصادره و به بیت‌المال برگردانم؛ ولی صلاح ندانستند. او از جمله کسانی بود که می‌بایستی خلع لباس شود. بعد از فوت حضرت آیت‌الله حاج آقا احمد خونساری، حضرت امام اعلامیه فاتحه صادر نمود؛ ولی در آن اعلامیه اصلاً اسمی از آقا جعفر برده نشد و امام، آقای رضوانی خمینی را برای امامت جماعت مسجد سید عزیزالله تعیین کرد.

علمای مهاجر که پس از ۱۵ خرداد از شیراز و اصفهان و مشهد و تبریز و همدان و یزد و کرمان و از همه استان‌ها آمده بودند، ابتدا دارای روحیه بسیار عالی بودند؛ اما وقتی که با کارشکنی تعدادی از اطرافیان آقای شریعتمداری روبه‌رو شدند، روحیه خویش را از دست دادند.

در یکی از جلسات علما که در منزل حاج میرزا عبدالله چهلستونی

تشکیل شد، ما نیز شرکت داشتیم. در آن جلسه تعدادی از علمای تهران و شهرستان‌ها، از جمله: آقای خونساری، حاج میرزا ابوالحسن قزوینی، آیت‌الله نجفی مرعشی از قم، حاج میرزا عبدالله چهلستونی و فرزندان او، آقای حاج محسن آقا سعید و نیز آقای حاج آقا روح‌الله کمالوند، حاج آقا عیسی از خرم‌آباد، آقای صدوقی از یزد، آقای حاج ملا علی آخوندی از همدان، آقای کفعمی از زاهدان، آقای حاج شیخ غلامرضا صالحی از کرمان و آقای حاج شیخ محمد از رفسنجان و آقای یثربی از کاشان و آقای رودباری از رشت و آقای طاهری و تعداد دیگر از علمای شیراز، اصفهان، تبریز و اکثریت مناطق ایران و همچنین آقای حاج سید هادی خسروشاهی و آقای حاج آقا پسندیده، برادر بزرگ امام و آقای منتظری و مطهری شرکت داشتند. بنا بود که به مناسبت فرارسیدن چهارم شهدای ۱۵ خرداد، اعلامیه‌ای صادر نمایند. آقای منتظری و آقای مطهری و این جانب، در حیاط منزل، اعلامیه را تنظیم می‌کردیم. در همین اثنا خبر آوردند که امام را به ترکیه تبعید کردند. ما از این خبر بی‌اندازه ناراحت شدیم. حاج میرزا عبدالله چهلستونی فریاد زد: اگر این مطلب درست باشد، نه بر مرده، بر زنده باید گریست! و این جمله را سه بار تکرار نمود. مجلس متشنج شد و آقای خسروشاهی گفت: اگر مسئله واقعیت داشته باشد، باید برویم و در جلوی بهارستان بنشینیم، یا آقای خمینی آزاد شود و یا این‌که همه ما را بکشند.

در همین هنگام، آقای خونساری از جای خود برخاست و آماده شد تا جلسه را ترک کند. من جلوی ایشان را گرفتم و ایشان گفت: اگر ما برای چهارم شهدای ۱۵ خرداد، اعلامیه‌ای صادر کنیم، رژیم بار دیگر به طرف مردم تیراندازی خواهد کرد و این به صلاح نیست.